

مزار اسپینوزا

دیروز، پیش از ایراد سخنرانی در دانشگاه آمستردام تحت عنوان *Islam and Religious Reform*، مجالی یافتیم و به همراه دوستی، بر سر مزار باروخ / بندیکت اسپینوزا در شهر لاهه حاضر شدم. دقایق غریبی بود؛ ظاهراً سال‌ها پس از وفات، استخوان‌های اسپینوزا را به محوطه این کلیسا آورده و در قبر قرار داده‌اند.

پیشتر هم نوشته‌ام؛ اسپینوزا، کانت، کیر که گارد و ویتگنشتاین، محبوب‌ترین فیلسوفان من‌اند. افزون بر ایده‌ها و آراء نغز و بدیع و جسورانه اسپینوزا در «اخلاق» و «رساله الاهیاتی - سیاسی»، سلوک شخصی و معنوی‌اش را خیلی می‌پسندم. باروخ جوان، سالک مدرنی بود که سبکبار و سبکبال زیست و رنج تفکیر و جلای وطن را بر خود هموار کرد، اما دست از طلب برنداشت و ایده‌هایش را فرو نهاد. پیشنهاد استادی دانشگاه را نپذیرفت، چرا که معتقد بود حریت‌اش را می‌ستاند؛ در عوض، جهت امرار معاش، شغل عدسی تراشی را اختیار کرد. «خفیف المؤمنه» بود و چیز زیادی از زندگی نمی‌خواست، مردی که در جهان غریب بود و «هجوم خالی اطراف» و «نشئه تنهایی حیات» را با گوشت و پوست و خون خود لمس کرده بود؛ که «تو در جهان غریبی، غربت چه می‌کنی؟». امیدوارم صورت منقح درسگفتارهایم درباره فلسفه اسپینوزا تحت عنوان «غربت و غربت اسپینوزا» طی چند ماه آینده منتشر شود و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

از دیروز که اخبار تلخ کشتار دل‌آزار مردم بی‌گناه و بی‌پناه فلسطین توسط دولت ناتانیاهو را شنیده‌ام، عمیقاً ناراحتم و بغض گلویم را فشرده و چشمانم را تر کرده است. با خود می‌اندیشم که در نیمه قرن هفدهم، اسپینوزای آزاده یهودی‌زاده، هیچ فکر می‌کرد و به مخیله‌اش خطور می‌کرد که روزی روزگاری، جماعتی از یهودیان، در خطه خاور میانه دولت اسرائیل را تشکیل می‌دهند و این چنین در خون خلائق بی‌گناه می‌افتند؛ دولتی که دست از قساوت و خشونت برنمی‌دارد و باکی از شورای امنیت و قطعنامه‌هایش ندارد، چرا که می‌داند توسط امریکا و تو می‌شود، از این رو می‌تواند فارغ دلانه و به بهانه‌های مختلف، همچنان اعراب ساکن سرزمین فلسطین را از پای در آورد. مضحک‌ترین و مهوع‌ترین بخش ماجرا، ژست حقوق بشری و ضد خشونت ناتانیاهوست که هر از گاهی در رسانه‌ها سربرمی‌آورد: «جای آن است که خون موج زند در دل لعل».